

a manu torrada می‌نامند، انجام می‌دهند.^۱

در آخر سال ۱۸۹۹ اولین قدمها برای تجدید نظر اساسی در نقشه برداری و ممیزی زمینها، که تا آن زمان فقط تقریبی بود، برداشته شد. همان طور که بعد روشن خواهد شد، این اقدام براین «جامعه کوچکی که ترقی چندانی نکرده بود با خانه‌هایی بی‌نور و تاریک و خیابان‌هایی تنگ، مردمی پایبند به رسوم و عادات پدرسالاری»، با روش کشاورزی تقریباً ماقبل تاریخی، و دهقانانی که «به‌جان‌کندن از طلوع تا غروب آفتاب» خو گرفته بودند، تأثیری پرارزش داشت. از جمله تأثیرهای آن امکان پیدا شدن کار و مزدی برای جنارو در اداره اراضی محلی، بود. آن زمان تابستان سالی بود که آنتونیو کلاس دوم دبستان را پشت سر گذاشته بود. آن سال نمره‌های آنتونیو عبارت بود از: سه «ده» (بالاترین نمره ده بود)، یک «نه»، دو «هشت» و یک «هفت». این نمره‌ها که گواه بر استعداد شگفت‌انگیز، یا نبوغی پیشرس بود که در تاریخ به بسیاری از قدیسان نسبت داده شده است - باری او را با فاصله‌ای بسیار زیاد از دیگر شاگردان قرار می‌داد. پس آنتونیو به این فکر افتاد که از کلاس سوم بگذرد و مستقیماً به کلاس چهارم برود:

سال دوم را خوانده بودم و در این فکر بودم که آخرین امتحان ابتدائی را در نوامبر آن سال بگذرانم و این کار به من این امکان را می‌داد که کلاس سوم را پشت سرم بگذارم و مستقیماً به کلاس چهارم بروم. کاملاً مطمئن بودم که از عهده این کار برمی‌آیم، اما وقتی به ملاقات مدیر دروس رفتم و رسماً تقاضای این کار را کردم، بی‌مقدمه و صریح پرسشی کرد که انتظارش را نداشتم؛ پرسید: «پس تکلیف هشتاد و چهار ماده قانون اساسی چه می‌شود؟ آنها را بلدی؟» حتی فکر آنها را هم نکرده بودم. فقط «حقوق و وظایف مدنی شهروندان» را که بخشی از کتاب درسیمان بود می‌دانستم؛ ضربه دردناکی بود. مخصوصاً که در همان ۲۵ سپتامبر من برای اولین بار در راهپیمائی «سالگرد ۲۵ سپتامبر» شرکت جسته بودم، فانوس کاغذی کوچکی در دست گرفته همراه دیگران فریاد زده بودم «پایدار باد شیر کاپررا!» (گاریبالدی)، و «برقرار باد شهید استالیه نو!» (ماتسینی)^۲

۱. میکله لیکری: گیلارزا: نکاتی از تاریخ اجتماعی و دینی

Michele Licheri: Ghilarza: Note di storia civile ed ecclesiastica

کتابی که در اوایل قرن چاپ شده است.

2. Caprera

3. Staglieno

4. Mazzini

(مطمئن نیستم که فریاد می‌زدیم «شسپید» یا «پیامبر»، احتمالاً (هردو)). با کمال خودبینی مطمئن بودم که قادرم امتحان را بگذرانم و به این ترتیب می‌توانم برای رأی دادن صاحب حق رسمی شوم؛ با این حال حتی هشتاد و چهار ماده قانون اساسی را هم نمی‌دانستم!

بنابراین آنتونیو سال سوم را - در ۱۹۰۰-۱۹۰۱ - به طور عادی گذراند. سال بعد پیتر و سوتجیو - همان کسی که درباره هشتاد و چهار ماده از او سؤال کرده بود - آموزگارش بود. در امتحان نهائی آنتونیو یازده نمره «ده» داشت، یک «نه» و دو «هشت» (از ورزش و کاردستی). در آن زمان یازده ساله بود. در تابستان ۱۹۰۲ برای مدتی کار موقت در دفتر ثبت اراضی به جنارو پیوست.

حقیقت آنکه بنیه این را که در این سن و سال کار کند نداشت. ولی اوضاع خانواده روز به روز از بد بتر می‌شد، و آنتونیو و بچه‌های کوچکتر هم ناگزیر بودند مثل دیگران فداکاری کنند تا مختصری پول عاید شود. «من از خردسالی آموختم که مواظب خود باشم. از یازده سالگی شروع بکار کردم، و درآمد در ماه به‌نه‌لیر می‌رسید (یعنی پول روزی یک کیلو نان)، اما به قیمت روزی ده ساعت کار، از جمله صبحهای یکشنبه. کارم این بود که دفاتری ثبتی را که وزنشان از وزن خودم بیشتر بود از اینجا به‌آنجا ببرم. بسیاری شبها پنهانی گریه می‌کردم زیرا که تنم بشدت درد می‌کرد.» این برنامه طاقت‌فرسا بر کودکی که از نظر جسمی هم بسیار ناتندرست بود تأثیرهای روانی بسیار جدی می‌گذاشت. به‌رغم توجهات خاصی که در خانواده به‌او مبذول می‌شد - مثلاً اتاقش آراسته‌ترین ظاهر را داشت و بهترین غذاها به‌او داده می‌شد - تمام زنجیره اوضاع و احوال: نقص جسمی، شرمندگی برای پدری که زندانی بود، محرومیت‌های بیحد و فداکاری، همه و همه دست به‌دست هم داده بودند تا او را افسرده‌تر سازند. بعدها درباره خود چنین گفته است:

زمانی طولانی باور داشتم که مطلقاً و به‌حکم سرنوشت ممکن نیست کسی مرا دوست بدارد... ده ساله بودم که کم‌کم این احساس را نسبت به‌پدر و مادر پیدا کردم. وضع جسمی من چنان ضعیف و مستلزم آن مقدار فداکاری بود که مطمئن شده بودم که برای خانواده باری و مزاحمی بیش

۵. ۲۵ سپتامبر سالگرد ورود سپاهیان ایتالیا در ۱۸۷۵ به‌رم است، که آخرین مرحله وحدت ایتالیا بود.

نیستم. اینها مطالبی است که به آسانی فراموش نمی‌شود، آثاری از خود بر جا می‌گذارد عمیقتر از آنچه بتوان تصور کرد.

ننتاکوبا می‌گفت: «گاه شوخی می‌کرد و می‌خندید... اما هرگز درست مثل دیگر بچه‌ها نبود. هرگز ندیدم که برآستی از ته دل بخندد.» سال تحصیلی بعد (سال پنجم ۱۹۰۲ - ۱۹۰۳) نیز در واقع اولین پیروزی حقیقی تحصیلش بود. انشا، ده؛ املا، ده؛ حساب، ده (هم‌کتبی و هم‌شفاهی)؛ دستور زبان و قرائت، ده؛ تاریخ و جغرافی، ده.

اما بعد چه؟ حالا که دبستان را پایان رسانده بود؛ گیلارترزا از همه شهرهایی که دبیرستان داشتند بسیار دور بود و پپینا مارچاس پولی نداشت که او را برای زندگی و تحصیل به‌مکانی دور بفرستد. بنابراین آنتونیو گرامشی به‌رغم تمام «ده»‌هایی که در گواهینامه دوره ابتدائی بدست آورده بود، گرفتار سرنوشت همه کودکان بی‌بضاعت گیلارترزا و دیگر شهرها بود: چشم پوشیدن از دبیرستان. این خانواده، باگرامشیمهای ساکن خاک اصلی ایتالیا در ارتباط نبود؛ پپینا هرگز حاضر نمی‌شد از آنها بخواهد که از آنتونیو نگهداری کنند - و در هر حال خود آنتونیو نیز به‌هیچ روی رضا نمی‌داد که به‌قیمت شکسته‌شدن غرور مادرش نزد آنان برود. بنابراین برتنها امکان هم خط بطلان کشیده شد. آنتونیو ناگزیر، و لااقل تا رهایی پدر از زندان، به‌ترك تحصیل تن در داد. بهائی که برای این انصراف پرداخته شد سخت سنگین بود. تنگت حوصله‌تر، سردتر و حتی منزویتر از همیشه شد. رفتارش گزنده‌تر و طعنه‌آمیزتر از همیشه گردید؛ برای اولین بار احساس کرد که شورشی است. ۷. بیست سال بعد به همسرش یولیا نوشت: «به‌دلیل زندگانی منزوی که در دوران کودکی داشتم، خو گرفته‌ام که احساسم را در پشت صورتکی از خشونت یا لبخندی طعن‌آمیز پنهان کنم... در زمانی طولانی این کار صدمات زیادی بر من زده است؛ در مدتی دراز این کار روابط مرا با مردم دیگر بسیار پیچیده ساخت.»

برادر کوچکترش ماریو تنها کسی بود که می‌توانست به‌او نزدیک شود. ماریو که دو سال از آنتونیو کوچکتر بود، ظاهراً کودکی بوده است

۷. سالها بعد وی وضع خود در آن روزگار را چنین می‌دید: «آنچه مرا از اینکه آدمی پرمسدا شوم بازداشت غریزه طغیان بود که در وجودم در نتیجه این واقعیت سرکشید که منی که در همه درسها نمره ده گرفته‌ام نتوانم به‌درس خواندن ادامه دهم، اما پسر قصاب و پسر عطارد، و پسر بزاز، یعنی پسران همه آنها که مالی داشتند، بتوانند.»

شاد و شیطان.

[قرزینا می گوید] همه ما را می خنداند - از نظر خلق و خو، درست نقطه مقابل نینو بود. نینو متین و موقر بود، و او بیتاب و شلوغ و لاابالی. نینو کم حرف بود، و تنها راه برای ساکت کردن ماریو این بود که دهنش را بدوزند. بعضی اوقات گربه خانه گم می شد. همیشه کار کار ماریو بود - گربه را به فانوائی می برد و از فانوا می خواست که آن را در تنور کباب کند. یادم هست که یک بار مادر او را در خانه زندانی کرد و برای اینکه مطمئن باشد نمی تواند بیرون برود کفشهایش را پنهان کرد. ماریو چنان شایق بود که به کوچه بزند که باواکس پاهایش را صیاب کرد. بعد مادر لباس دخترانه تنش می کرد، یکی از لباسهای ما را، که او را در خانه نگاه دارد. این تنها راه جلوگیری از فرارش بود.

حتی آنتونیو از لودگیهای این برادر سرکش و تیزهوش سرگرم می شد. باهم خوب کنار آمده بودند. گاه سعی می کردند با بدیبه سرائی به نوعی که در جشنهای محلی متداول بود با هجو کردن خصوصیات بعضی از شخصیتهای ده سرهم را گرم کنند. آشنائی آنتونیو با محیط روستائی - به علاوه رگه طعنه آمیز خودش - برای او هدفهای متعددی فراهم می ساخت. مدتها پس از روزهای اول زندانش، شعری را به آن شخصیتهای دوران کودکی هدیه کرد. شعر را در مایه (تکفیر مردم ماسوداس از طرف کشیش آنتیوگو^۸) گفته بود، که هزلی عامیانه بود که در اواخر قرن نوزدهم سروده شده بود، و آنتونیو در نامه ای به مادرش به آن اشاره می کند:

می دانی دلم می خواهد برایم چه بفرستی؟ کتاب مواعظ کشیش آنتیوگو^۹ را. احتمالاً می توانی آن را از انتشارات «اوریستانو» تهیه کنی، چون چندی پیش پاتریسیو کارت^{۱۰} جزء کارهای چاپی مشهورش آن را دوباره چاپ کرده است. از آنجا که وقت زیادی در اختیار دارم، می خواهم شعری به شیوه و سبک آن کتاب بگویم که در آن شخصیتهای مشهور دوران کودکیم باشند: تیو رموندو گانا^{۱۱}، گانوزو^{۱۲}، گانولا^{۱۳}، استاد آندریولو^{۱۴} و تیو میلانو^{۱۵}، تیو میچلی بوبوی^{۱۶}، تیو ایسکورتسا^{۱۷}، پپوتو^{۱۸}، کورونکو^{۱۹}، سانتویانکو^{۲۰}، و بعضی دیگر بسیار سرگرم خواهد کرد

8. La scomuniga de predi Antiogu a su populu de Masuddas

9. La predica di fra' Antiogu 10. Patrizio Carta

11. tiu Remundu Gana 12. Ganosu 13. Ganolla

14. maistru Andriolu 15. tiu Millanu 16. tiu Micheli Bobboi

17. tiu Iscorza 18. Pippotto 19. Corroncu 20. Santu Jancu

و چند سال دیگر، خواهم توانست آن را برای بچه‌ها بخوانم.

آنتونیو آنچه وقت فارغ از کار در دفترخانه بدست می‌آورد به فراگرفتن مختصری زبان لاتین می‌پرداخت. امید بازگشت به مدرسه را در وقتی که اوضاع روبراه‌تر باشد کاملاً از دست نداده بود. بنابراین پیش خود می‌آموخت تا در این دو سال در گیلارترزا بوضعی چاره‌ناپذیر از درس عقب نماند. حتی گاه به‌گاه از کسی که به دبیرستان رفته بود درسی می‌گرفت: این شخص اتسیوکامدا ۲۱۱، گوژپشتی چون خودش بود، که تقبل کرده بود معلومات ناچیزش در لاتین را به او منتقل سازد. قطعاً برای آنتونیو این شیوه بهترین راه آماده‌شدن نبود، مع‌هذا از هیچ بهتر بود، بعلاوه ذهنش را مشغول می‌داشت.

سرانجام اندکی از تاریکی کاسته شد. در سوم ژوئیه ۱۹۰۴ آقای چیچیلو به پایان دوران محکومیتش (که از برکت عفو عمومی سه‌ماه کوتاه‌تر شد) رسید. بنابراین پس از اندکی بیشتر از پنج سال و نیم، در حوالی عید فصح به‌خانه، نزد پپینا مارچاس و فرزندانش بازگشت. فله توریجا روز بازگشت او به گیلارترزا را چنین بیاد می‌آورد:

ما شاگرد مدرسه‌ها همیشه سر پل، در کنار ده دور هم جمع می‌شدیم. جان پناه‌های کوتاه دو طرف پل جای خوبی برای نشستن بود، ساعتها آنجا وراجی می‌کردیم. یک روز نزدیک غروب، آقای چیچیلو را دیدیم که با فانارو (جنارو) از سمت ایستگاه راه آهن آباسانتا به طرف ما می‌آمدند. شانه به‌شانه هم و بی‌آنکه سخنی بگویند پیش می‌آمدند. وقتی نزدیک ما رسیدند، ما ساکت شدیم. آقای چیچیلو خیلی پیرتر و تقریباً عبوس بنظر می‌رسید. سلام گفتیم و او محجوبانه ما را نگاه کرد. فانارو دستش را دور شانه او انداخت و بی‌آنکه کلمه‌ای بگویند وارد ده شدند.

حالا که چیچیلو باز گشته بود، خانواده می‌توانست لاقلاً اندکی از آرامش ذهنی پیشین خود را باز یابد.

آنتونیو گرامشی سیزده ساله بود، يك سال پس از ترك مدرسه هنوز در اداره ثبت اراضی و دفاتر ثبتی رابه این طرف و آن طرف می‌برده که ناگهان سربازان بر روی دسته‌ای از کارگران معدن که دست به اعتصاب زده بودند آتش گشودند و سه تن از آنها را کشتند. این اتفاق در سپتامبر ۱۹۰۴ در بوجروا که یکی از مراکز بزرگ معدنی در جنوب غربی ساحل ساردنیا بود پیش آمد؛ این اولین حادثه خشونت‌بار در مقابل بحرانی درازمدت بود که در حدود پانزده سال پیش آغاز گردیده؛ یا لاقلاً آغاز به حادث شدن کرده بود.

شاید هیچ‌کس نتواند مدعی باشد که اقتصاد این جزیره تا قبل از ۱۸۸۷ شکوفان بوده است. اما این اقتصاد تا آن زمان لاقلاً در نتیجه صدور فراورده‌های کشاورزی از قبیل شراب و روغن زیتون و دام، به بازارهای فرانسه از فروریختگی کامل مصون مانده بود. آنگاه زمان ورشکستگی بانکها فرارسید. بانک پس‌انداز کالیاری در ۱۸۸۶ بسته شد؛ بانک کشاورزی و صنعتی ساردنیا در ۱۸۸۷ به مرز ورشکستگی رسید؛ و زمانی کوتاه بعد از آن بانک زراعی ساردنیا منحل و تصفیه شد. نتیجه این پیشامدها این شد که تولیدکنندگان خرده‌پای ساردنیا به وام‌دهندگان محلی پناه بردند و با در نظر گرفتن کوچکی و فقر بیشتر مزارع، پیامد این وضع بنحوی اجتناب‌ناپذیر فاجعه‌بار بود.

ولی مصیبت‌بارتر از این لغو قرارداد تجاری با دولت فرانسه بود بر اثر تعرفه‌های گمرکی بالائی که حکومت ایتالیا به منظور حفظ مصالح صنایع بزرگ شمال کشور وضع کرده بود. کشاورزی جزیره که هم از

ممر معاش متعارف محروم مانده، وهم دچار بلایائی تصادفی از قبیل شیوع بیماری شته مو (فیلوکزرا^۲) در تاکستانها شده بود، کفگیرش به ته دیگت خورد، وانگهی ساردنیا دارای فراورده های صنعتی هم نبود که بتواند لااقل ضربه ای را که بر اقتصاد زراعیش وارد آمده بود یا جذب مقداری نیروی کار روستائیان بیکار شده، ملایمتر سازد. از این وضع چهار نتیجه اصلی حاصل شد: بهره برداری روزافزون از حوضه معدنی سولچیس ایله زینته^۳ (اما نه به مقیاسی که برای همه کار ایجاد کند)؛ بالا رفتن فوق العاده تعداد مهاجران؛ رشد بیکاری و کم کاری در روستا با معیارهائی وحشتناک؛ و شیوع مجدد راهزنی.

پنجمین نتیجه پائین آمدن صادرات، سقوط شدید بهای شیر بود. تولیدکنندگان پنیر در رم و ناپل و توسکانیا بسرعت از این موقعیت استفاده کردند و چند کارخانه جدید در جزیره برپا ساختند. ابتدا که بین این کارخانه ها رقابتی بود بهای شیر دوباره بالا رفت. این موضوع سبب شد که بسیاری از کشاورزان ساردنیا به این نتیجه برسند که از این پس فراورده های دامی از کشت غلات سودآورتر خواهد بود؛ بنابراین تاکستانها و مزارع بسرعت به چراگاه تبدیل شد. اما این کار به نوبه خود با کم شدن زمینه فراورده های متعارفی از قبیل روغن، موادمخیری مانند ماکارونی واسپاگتی وانواع سبزی خوردنی موجب بالارفتن بهای آنها شد. ازین رو خرده مالکان بیشتر از همه لطمه دیدند، چون بزحمت می توانستند با محصولات خود، خانواده شان را سیر کنند و برای فروش در بازارهای شهری چیزی باقی نمی ماند یا خیلی کم می ماند. بعد فراورده های دامی هم در مضیقه افتاد. چون با افزون شدن قدرت مؤسسات بزرگ پنیرسازی برای بهره برداری از بازارهای خارجی دست به ایجاد تشکیلات صنفی زدند و قدرت قیمت گذاری صاحبان مواد لبنیات به هیچ بدل شد. طولی نکشید که سازندگان پنیر قادر شدند که هر بهائی که می خواستند تحمیل کنند و پنیرشان را به بالاترین قیمت های بازارهای بین المللی، حتی در داخل ساردنیا بفروشند. در آن زمان گویا مثلی عامیانه بین مردم رایج شده بود: «کسی که پنیر می خورد دندان طلا دارد»^۴.

سواى تولیدکنندگان پنیر، نیروهای دیگر حاکم بر اقتصاد جزیره، صاحبان حقوق استخراج معادن (بیشترشان خارجی) بودند و زمینداران

2. phylloxera . 3. Sulcis-Iglesiente
4. 'Chie mandicat casu hat dentes de oro'

بزرگ، که با قرض دادن پول دولتمندتر هم می شدند:

[کامیلوبلیینی می نویسد] کاوالیریه‌ها - رهبران شورش غلبه بر فتودالیسم - که از پیروان آنجوی^۶ بودند هر وقت مناسب احوالشان بود مردم را به آشوب و مردها شدند؛ وقتی فتودالیسم بر افتاد، خود، زمینداران جدید شدند. زمینهای را که در گذشته به اشرافی که اسامی دهن‌پرکن اسپانیایی داشتند تعلق داشت تصاحب کردند و مردم روال گرفتن پول زور را شدیدتر از پیش دنبال کردند: حضور ستمکارانه اینان برای اجاره‌داران کوچک از غیبت اربابانه‌ای که به آن عادت کرده بودند به مراقب دردناکتر بود. خواستهای اینان، که به مراقب از مباشران قدیم املاک وحشیانه‌تر بود، بزودی چنان تحمل‌ناپذیر شد که تنها واکنشی که امکانپذیر بود خشونت جنایت‌آمیز بود.

بار دیگر جنایت یکی از عمده‌ترین بلاهای این جزیره شد. تولیاتی نقل می‌کند که چگونه در سالهای اولی که در تورینو بوده، گرامشی می‌کوشیده است که یارانش را وادارد که درباره مسائلی از قبیل: روابط تجاری میان ساردنیا، که جزیره‌ای است، و خاک اصلی ایتالیا یا فرانسه بیندیشند، و ارتباطی که ممکن بود میان تفییرات در این روابط و واقعیتها - که ظاهراً با هم بی‌ارتباط می‌نمود - وجود داشته باشد؛ چون رواج جرم و جنایت یا وسعت دامنه دزدی یا فقر و جز آنها. این ارتباط در حقیقت وجود داشت. فرانچسکو پائیس‌سرا در ۱۸۹۶ نشان داد که چگونه میزان جنایات در سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۷ (سالهایی که تجارت با فرانسه بسهولت انجام می‌شد) پائین آمد، و چگونه در زمان بسته‌شدن بازار ماریسی بشدت بالا رفت. گرامشی در ۱۹۱۹ درباره همه روستائیان و با نظری خاص به اوضاع در ساردنیا نوشت: «جنگ طبقاتی بکلی با راهزنی مخلوط شده بود: بزحمت ممکن بود آن را از فدییه گرفتن، یا سوزاندن جنگلها، یا مثله کردن حیوانات، یا آدم‌ربائی و یا حمله به تالارهای شهرداری تمیز داد. نوعی آدمکشی بدوی بود، و نتایجی که بیار می‌آورد نه دیرپا بود و نه مؤثر.»

در آن زمان کم بودند کسانی که می‌توانستند محدودیت این‌گونه طغیانهای پرهرج و مرج و بیهودگی ذاتی اعتراضات راهزنان منفرد را درک کنند. هاله‌ای افسانه‌وار به‌دور قانون‌شکنان کشیده شده بود. اسطوره قهرمان مردمی - انتقامجو - ابعاد وسیعی یافت، و این قهرمان، هم از پشتیبانی ذهنی شاعران و نویسندگان برخوردار بود، و هم از

5. 'cavaglieries'

6. Angioy

پشتیبانی عملی کشاورزان، و دامداران که در همه حال آماده بودند او را پناه دهند و حفظش کنند. روزنامه جزیره (لیسولا) که در ساساری منتشر می‌شود مصاحبه مخفیانه سیستیانو ساتای^۸ شاعر را با سه راهزن به نامهای دروساس، دلوگو و آنجوس منتشر کرد. شاعر، دروساس را این گونه تصویر می‌کند: «مغرور است و سرکش، نسبت به هرکس که از اعضای خانواده‌اش بشمار آید مهربان است و نسبت به دوستانش فداکار. غرور خشم‌آلود او غرور قاتل حرفه‌ای نیست، عقیده‌اش - که به وسواس نزدیک است - رسالتی است در انتقامجویی که جنایات ترسناکش را توجیه می‌کند و او را در سطحی بسیار بالاتر از سطح قاتلی مبتذل قرار می‌دهد.» ساتا تنها نویسنده‌ای نیست که از این «مبارزان نیک و وحشی» تجلیل می‌کند. در ۱۸۹۸ انریکو کوستا^۹، مقاله‌نویس و داستان‌نویس، کتابی منتشر کرد با نام **جووانی تولو: زندگینامه راهزنی ساردنیایی از زبان خودش**^{۱۰}. نخستین داستانهای گراتسیا دله^{۱۱} متضمن افرادی است شبیه به افراد اولین نوشته‌های سیمونه سوله^{۱۲} در **ماریانا سیرکا**^{۱۳}. اندیشه‌هایی که به‌طور مداوم از طبقات پائین تا روشنفکران در گردش بود و در آثار ادبی غنیتر می‌شد و باز به‌میان جمعیتی وسیعتر، که قدرتی بیش از پیش یافته بود باز می‌گشت رفته‌رفته این افسانه‌های دهشتبار قهرمانان ملی گذشته جزیره چون **التونورا داربورثا**^{۱۴} و **لئوناردو آلاگون**^{۱۵} و **جووانی ماریا آنجوی**^{۱۶} را از صحنه بیرون راندند. اگرچه پیترو سوتجو آموزگار گرامشی، شاگردانش را به‌خواندن: «در ویران‌کردن شهر مغرور آراگونای مغرور / مردم دهشتزده تو را دیدند / که ارزشهای شگفت‌انگیز دوره‌های روم و یونان را / بار دیگر زنده می‌کردی^{۱۷}»، وامی‌داشت، شاگردان احساس

7. L'Isola

۸. Sebastiano Satta (۱۸۶۷ تا ۱۹۱۴): وکیل دعاوی، متبحر در فرهنگ عامه (فولکلور) و ملیگرا و نامورترین شاعر جزیره ساردنیا.

9. Enrico Costa

10. Giovanni Tolu: Storia di un bandito sardo narrata da lui medesimo

۱۱. Grazia Deledda (۱۸۷۱ تا ۱۹۳۶) زن داستان‌نویس نامدار و مؤلف داستانهای خیالی متعدد درباره نحوه زندگی در ساردنیا، برنده جایزه نوبل در ادبیات در ۱۹۲۷.

12. Simone Sole 13. Marianna Sirca 14. Eleonora d'Arborea

15. Leonardo Alagon 16. Giovanni Maria Angioy

17. 'Fulminar la superba Aragona/T'han veduto le attonite genti / Rinnovare gli obliati portenti/Del romano e del greco valor'

می‌کردند که به این گونه اعمال دل‌بستگی یافتن دشوار است. آنتونیو گرامشی نوشته است: «بیاد دارم که ما مطلقاً نمی‌توانستیم تجسم کنیم که چگونه قهرمانی مارکی تزوری ۱۸ مردم را ده‌شترده می‌ساخته است. جوانی تولو، حتی دروساس، را خیلی بیشتر از او دوست می‌داشتیم و احساسمان این بود که اینان حتی از الثانورای ۱۹ کبیر هم ساردنیاائی-ترند.»

واقعیت این است که چون در آن زمان هیچ‌گونه تشکیلات سیاسی وجود نداشت که بتواند نظامی به شورش بخشد و آن را هدایت کند، راهزنی - هر قدر هم که امروز بی‌معنی و وحشیانه و بی‌لر بنظر رسد - تنها صورتی بود که شورش می‌توانست بنخود بگیرد. احزاب سیاسی در واقع متشکل از پیروان شخصی کسانی بودند که می‌توانستند سهم و غنیمت بیشتری به پیروان خود برسانند. اگر چه فراماسونری در آن زمان موجب هیجان‌هایی شد، ولی در عمل چیزی جز حجابی بر دوز و کلک‌های طبقه بورژوا نبود. رادیکالیسم هم قادر بود موجب برانگیختگی بیشتر مردم شود. به‌عنوان مثال، وقتی که فلیچه کاوالوتی ۲۰ برای اولین بار در سال ۱۸۹۱، و بار دیگر در نوامبر ۱۸۹۶، به جزیره آمد و مابینت بین اسرافهای کریسپی ۲۱ در لشکرکشیهای افریقائیش را با مبلغ ناچیزی که برای بودجه ساردنیا در نظر گرفته بود به مردم نشان داد، هر جا که سخن گفت با استقبال فوق‌العاده گرم و پرشور مردم مواجه شد.

ولی همین که رفت، همه‌چیز به روال متعارف سابق بازگشت. نهضت سوسیالیستی ساردنیا در مراحل بسیار ابتدائی ماند (در ۱۹۸۶ این حزب فقط ۱۲۸ عضو داشت)، و در بیشتر قسمت‌های خارج از حوزه معدنی سولچیس ایله زینته در معرض این خطر بود که در قالب سازگاری بیش از حد با شرایط محلی بخزد. کامیلوبلیینی می‌گوید که

18. Marquis of Zuri 19. Eleanora

۲۰. Felice Cavallotti (۱۸۴۲ تا ۱۹۰۸): رهبر جناح افراطی چپ جمهوریخواهان تندر بعد از ۱۸۸۶.

۲۱. Francesco Crispi (۱۸۱۹ تا ۱۹۰۱): نخست‌وزیر در ۱۸۸۷ تا ۹۱ و ۱۸۹۳ تا ۹۶. در داخل کشور جنبشهای هرچ و مرج‌خواهی (آنارشیسیم) و جامعه-گرائی (سوسیالیسم) را با خشونت بسیار سرکوب کرد و در خارج کشور به‌جنگ مستعمراتی فاجعه‌باری در افریقای شرقی دست زد که اوج شکست ایتالیا در آدوا Adowa در ۱۸۹۶، و سقوط خود او بود.

چگونه در تمپو ۲۲ «به طور عمده معنی سوسیالیسم جنگیدن برای پیروزی فکر پیروی از عقل و پایبند نبودن به سنتهای دینی شده بود، و وظیفه مطلق مبارزان آن این بود که فرزندان خود را به هیچ حساب غسل تعمید ندهند.» برداشت عمومی و کلی که از آن می شد نشان دادن حالتی جدیتر و روحیه پرشورتر و قاطعتری بود. در روز ۱۷ فوریه، یعنی روز بزرگداشت شهادت جورجانو برونو ۲۳ به دست کلیسا، که بر طبق مرسوم تاجهای گلی در پای مجسمه او گذاشته می شد. هنوز «خورشید سرخ» از افق سر بیرون نکرده بود. پرچمداران عقاید نوین بیشتر افرادی بودند از مردم خاک اصلی ایتالیا که بر حسب تصادف در ساردنیا می زیستند. در مورد گیلارتزا این گفته بتحقیق درست بود. گیلارتزا، مانند بیشتر شهرکهای ساردنیا، تا دهه ۱۸۷۰ چون جزیره ای بود در دل جزیره ای دیگر، و سبب مسافت زیاد میان دهکده ها بود، و راههای کم و بد (که بعضی از آنها بهتر از راههای بزرو نبود)، و اقتصاد خودکفای خانوادگی که نیاز به دادوستد میان شهرهای کوچکتر و بزرگتر را محدود می کرد. گیلارتزا در واقع به مدتی درازتر از بیشتر شهرکهای دیگر از دنیای نوین بریده ماند و پیوندش فقط با دهات اطرافش بود. بیگانگان بندرت در آن سکنی می گزیدند. یک فرهنگ جغرافیائی که در اواسط این قرن به توسط آنجوس گردآوری شده است نشان می دهد که: «در قبرستان این آبادی فقط معدودی بیگانه بخاک سپرده شده اند و آنان هم در زندان آنجا مرده اند.» بعدها راه آهنی که به آسانتا می رفت (و اکنون به گیلارتزا متصل است) از انزوای آنجا کاست. اما در ۱۸۹۹ با آمدن گروهی از نقشه برداران، گیلارتزا اندکی به دنیای نوین نزدیکتر شد؛ بیشتر نقشه برداران جوان و از اهالی شمال ایتالیا، و دسته ای از کارمندان اداری و فنی بودند که دولت ایتالیا برای تجدید نقشه برداری به قسمتهای مختلف ساردنیا فرستاده بود. این جوانان طبعاً سیلی از عقاید جدید با خود به گیلارتزا آوردند. رسوم و آداب جدید، و بلندپروازیهای مناسب روز، جو را که شهر کوچک را به جنب و جوش درآورد. جوانان محلی که به خدمت اداره ثبت درآمد بودند سرانجام سرمشقه های تازه ای برای تقلید، و روزنامه های تازه ای برای خواندن یافتند و به کتابهایی که قبلاً نمی شناختند دسترسی پیدا کردند. جنارو، که بزرگترین برادر گرامشی بود، آوانتی! (به پیش! ۲۴) را از همین راه کشف کرد و رفته رفته از سبک مبارزانه و افشاگرانه آن

خوشش آمد. به داستانهای وحشتناک قتل عام ۱۸۹۸ میلان گوش فراداد، که چگونه توده‌های بیدفاع کارگران به توسط ژاندارمهای ژنرال باوا بکاریس به گلوله بسته شدند ۲۵. و این را هم شنید که پادشاه شخصاً نشان صلیب بزرگ ساووا ۲۶۱ را به پاس خدمات ژنرال فوراً به او اعطا کرد... کنجکاوی نوجوانانهاش این گزارشها را می‌بلعید. شانزده ساله بود و این اولین بار بود که طعم افکار نوین را می‌چشید.

اما ناحیه سولچیس ایله زینته ناحیه‌ای بود که برآستی برای رشد افکار سوسیالیستی به مرحله پختگی رسیده بود. در آنجا سوسیالیست فعالی بود که مداوماً مشغول تبلیغ آئین سوسیالیستی میان کارگران معدن بود. وی از مردم شمال و از خانواده‌ای فقیر بود و جوسپه کاوالرا ۲۷۱ نام داشت و در بیست سالگی برای فرار از تعقیب سیاسی از زادگاهش پیه‌مونه به کالیاری گریخته و سال بعد، یعنی در ۱۸۹۶، درجه دکتری در پزشکی گرفته بود.

معدنچیان که بودند و چگونه می‌زیستند؟ بحران کشاورزی هزاران دهقان و چوپان را برای یافتن کار به طرف معدنها، که تنها صنعت ساردنیا بود که می‌توانست میزان قابل ملاحظه‌ای از بیکاران روستائی را بخود جذب کند، رانده بود. شرایط کار آنان چندان با بردگان رومی که به کار معدن گماشته می‌شدند فرقی نداشت. اکنون سرمایه (که بیشتر فرانسوی یا بلژیکی بود) ارباب بود اما روشهای بهره‌کشی تغییری نکرده بود. دیری نکشید که در بدنهای دهقانانی که به معدنها هجوم آورده بودند - مانند رعایای درحد اعلی شکل‌پذیر و آماده برای بیگاری در فرانسه قبل از ۱۷۸۹ - علائم و آثار این نوع کسب معاش هویدا شد. پزشکی که در مقابل يك هیأت پارلمانی مأمور رسیدگی به وضع کارگران معدن، که در اوائل دهه ۱۹۰۰ به ساردنیا فرستاده شده بود، شهادت داده است: «کالبد شکافیهای متعددی که من انجام داده‌ام همیشه يك نوع علائم را نشان داده است: ششهای معدنچیان از زغال سنگ سیاه شده است و دود چراغهای نفتی کاملاً در نایهای آنان نفوذ کرده.» پزشك دیگری به آن هیأت گفته بود: «آب دهان کارگران

۲۵. دوماه پس از مرگ کاوالوتی در ۱۸۹۸ موجی از عصیان سراسر ایتالیا را فراگرفت و در میلان با تظاهرات خشونت‌بار و اعتصاب همگانی به اوج خود رسید. ژنرال باوا بکاریس Bava-Beccaris با ۸۰ کشته، ۴۵۰ زخمی، هزاران بازداشتی، و توقیف کردن بیشتر از صد روزنامه و تعطیل همه اتحادیه‌های کارگری و تعاونیها و اتاقهای کار، عصیان را فرونشاند.

همیشه سیاه است.» در قسمتی از گزارش این هیأت آمده است که چگونه «در سداس مدیتسیس ۲۸ کار یازده ساعت در روز، از ساعت شش صبح تا پنج بعد از ظهر، بی وقفه ادامه دارد و کارگران ناگزیرند نان سیاهشان را در ضمن کار بخورند. تنها قاتق نانشان هم گرد فلز روی است.» برای پزشکانی که از شرکتهای معدن پول می گرفتند ساده تر آن بود که بیماریهای ناشی از شرایط کار را تشخیص ندهند. شاهد دیگری در تنظیم این گزارش گفته است: «وقتی که بیمار شدم پزشك گفت که مستم؛ بعد سعی کرد محلول گنه گنه در آب را به من بخوراند و فکر می کرد من از این کار سرباز خواهم زد و او بهانه ای خواهد داشت که مرا از کار معلق کند. ولی من از نوشیدن محلول خوشحال هم بودم، چون می دانستم که واقعاً بیمارم. منتها بعد بیماری تغییر شکل داد و من دچار سردردهای وحشتناك شدم....»

چنین بود زندگانی حدود پانزده هزار دهقانی که در اوایل قرن به معدنها رو آورده بودند: نوبتهای وحشتناك طولانی از فرساینده ترین نوع کار، بی آنکه روزی برای استراحت یا تعطیل داشته باشند و بی آنکه مخارج بیماری آنها پرداخته شود؛ مزدشان فقط به میزانی و در زمانی پرداخته می شد که صاحب امتیازان آن معادن تصمیم می گرفتند (معمولاً هر دو یا چهار ماه یک بار). پس ناگزیر بودند که از خواربار فروشیهائی که مستقیماً به توسط خود شرکتهای یا به توسط معتمدان آنها اداره می شد، به نسیمه خرید کنند؛ خانه هاشان در ساختمانهائی شبیه به سربازخانه، یا اتاقهای چوبینی بود که بر اصطبل حیوانات ترجیح نداشت، ناچار بودند بیماری سلشمان را پنهان سازند تا از کاربرکنار نشوند. در این شرایط غیر انسانی بود که جوسپه کاوالرا بر آن شد که برای کارگران از نظر سیاسی سازمانی بدهد.

کار مشکلی بود، به دو دلیل: یکی اینکه شعار قدیمی سوسیالیستی که بر سر زبانها بود، یعنی: «دولت چیزی نیست جز گروه اجرائی طبقه بورژوا»، چیزی جز استعاره ای فرقه ای نبود. دیگر آنکه این کارگران همه از سرچشمه بیکاری در روستا برخاسته بودند، و شرایط صنعتی برایشان تازگی داشت، و هنوز به رسوم قدیم دهقانی پایبند بودند. همه افرادی لجوج بودند، و برای دفاع از خود تمایلی به تشکل نشان نمی دادند، و بیشتر از حد آماده بودند که بد را تحمل کنند تا مباد که بتر شود - و مثلاً کارشان را از دست بدهند. واکنش طبیعی آنان در مقابل این رنجها

بیشتر طغیان بود تا نوعی مبارزه اصولی و با حوصله ۲۹. طولی نکشید که کاوالرا نقش دولت را کشف کرد. بعد از کشتار ۱۸۹۸ در میلان، پولی را که او در کارلوفورته ۳۰ جمع کرده بود، وقتی برای صندوقی که (به پیش!) برای خانواده‌های شهیدان تأسیس کرده بود فرستاد، رسماً متهم به «نقل و انتقال بدون مجوز پول» شد و به شش روز زندان محکوم گردید (ولی محکمه استیناف کالیاری حکم را نقض کرد). در سپتامبر ۱۸۹۷ اتحادیه‌ای - برای کسانی که سنگت معدن استخراج شده در بوجرو را با قایق حمل می‌کردند - تشکیل داد. این اتحادیه با زور و فشار در ژوئن ۱۸۹۸، یعنی در ابتدای تیراندازیهای میلان، برچیده شد و بعد دوباره تشکیل گردید. در اوت ۱۹۰۰ او و هیجده نفر دیگر بازداشت شدند و به فهرست دور و دراز جنایات زیرین متهم گردیدند: تشکیل اتحادیه آنها، «توطئه‌ای جنایتکارانه» تلقی شد؛ گرفتن پول، نوعی کلاهبرداری (یا لاقط اختلاس) بشمار آمد؛ بوجود آوردن چنین هیأتی و دریافت پول «اخاذی» محسوب گردید و غرض اصلی آنان طبعاً «برانگیختن نفرت طبقاتی» بشمار آمده بود. محاکمه از ۱۷ ژوئیه تا ۳ اوت ۱۹۰۱ طول کشید. اگر چه چنین اتهامهایی را مشکل می‌توانستند به کرسی بنشانند، کاوالرا به هفت ماه زندان محکوم شد که شش ماهش بخشوده گردید (ولی او یازده ماه در انتظار محاکمه در زندان مانده بود). اما او دست‌بردار نبود. هرچه بود، مسلم بود که دستگاههای اداری شهرستانها و پلیس و ارتش، صرفاً ابزارهایی طبقاتی بودند، و قوه قضائی - که تقریباً همه افراد آن از طبقه توانگر استخدام شده، و آغشته به مسلک آن طبقه، بودند - جزئی منطقی از همان دستگاه. بنا براین دلسرد شدن ابلهانه بود. وقتی که از زندان بیرون آمد تازه بیست و هفت سال داشت، و به نیرو و ایمانش نسبت به هدفهای سوسیالیستی خدشه و خللی وارد نیامده بود. جوانی جولیتی ۳۱

۲۹. يك کمونیست برجسته ایتالیائی به نام ولیواسپانو Velio Spano از خشم شدید گرامشی سخن می‌گوید وقتی که «با ترزبانی میان يك معدنچی مونته‌وچو Montevecchio و يك کارگر اتومبیلسازی فیات فرقی قائل نیستند.»

30. Carloforte

۳۱. Giovanni Giolitti (۱۸۴۲-۱۹۲۸): نخست‌وزیر در ۱۸۹۲-۹۳ و ۱۹۰۳-۵ و ۱۹۰۶-۹ و ۱۹۱۱-۱۴ و ۱۹۲۰-۲۱. برنامه «کارگر - لیبرال» او در ۱۹۱۱-۱۴ متضمن طرح قانونی برای حق‌رای مردان باسواد بالاتر از ۲۱ ساله و مردان بیسوادی بود که خدمت سربازی کرده یا به سن ۳۰ رسیده باشند. جولیتی که سیاستمدار بورژوازی زبردست بی‌باکی بود برای پیشی گرفتن از پیروان سوسیالیسم

(نخست وزیر)، که از مردم همان دهکده درومرو ۲۲ بود، کاوالرا را مردی فتنه انگیز توصیف کرده بود. اما او در حقیقت جوانی بود ملایم، که همیشه مواظب بود میان «مطلوب» و «ممکن»، میان تحمیل فداکارپهای بیحاصل برای دست یافتن به نتایج ناممکن، و بهائی که لازم بود کارگران برای پیشرفت واقعی پردازند، فرق قائل شود. اولین اتحادیه کارگران معدن را در بوجرو در ۱۹۰۳ بنیان گذاشت (شهرت داشت که آن اتحادیه را الچیبیاده باتلی ۲۲ اداره می کند)، و به ابتکار او بسرعت اتحادیه های دیگری بوجود آمدند و رشد کردند. بعلاوه نشریه ای به نام اتحادیه (لالگا ۲۴) را تأسیس کرد که ابتدا سردبیرش افسیو اورانو ۲۵ بود و بعدها دانشجوی حقوق جوانی به نام یاگوسیوتو ۲۶ عهده دار آن شد. در ۱۹۰۴ رهبر اتحادیه منطقه ای کارگران معدن بود که بر پایه ایله زیاس ۲۷ تشکیل شده بود. در ۴ سپتامبر همان سال کشتار بوجرو روی داد.

کارگران پنج روز بود که دست به اعتصاب زده بودند: واکنشی بود که در مقابل افزایش ساعت کار، که از نظر آنان تحمل ناپذیر بود، از خود نشان داده بودند. اما در آغاز هیچ چیز از توفانی که در شرف وقوع بود خبر نمی داد. از بعد از ظهر روزی که اعتصاب آغاز شد کاوالرا و باتلی با دو نفر از مدیران شرکت فرانسوی دخیل در جریان - آخیل گیورگیادس ۲۸ (ترکزاده ای که تابعیت یونانی پذیرفته بود) و معاون سوئیسش اشتاینر ۲۹ - برای رفع اختلاف وارد مذاکره شده بودند: در وسط مذاکرات سربازان وارد شدند: در این مورد و موارد مشابه ایتالیا با زمان دی رودینی ۴۰ و پلوکس ۴۱ فرق چندانی نکرده بود. وقتی

→ در ریچه ای بر روی چپها گشود، و نیز برای پیشدستی بر ملیگرانی (ناسیونالیسم) دومین جنگ عمده مستعمراتی را با لیبی اجرا کرد (۱۹۱۱-۱۲) ولی راه بجائی نبرد.

- | | | |
|------------------------|-----------------------|--------------|
| 32. Dromero | 33. Alcibiade Batteli | 34. La Lega |
| 35. Efisio Orano | 36. Jago Siotto | 37. Iglesias |
| 38. Achille Giorgiades | 39. Steiner | |

۴۰. مارچزه (مارکی) آنتونیو اشتارابا دی رودینی Marquis Antonio Starrabba Di Rudini (۱۸۳۹ تا ۱۹۰۸): نخست وزیر در ۱۸۹۱ تا ۹۲، و بار دیگر در ۱۸۹۶ تا ۹۸، در ۱۸۹۸ که بر اثر طغیان میلان مجبور به کناره گیری شد، و جای خود را به پلوکس داد. دی رودینی محافظه کاری سرسخت، اما کمتر از پلوکس مرتجع، بود.

۴۱. لویجی جیرولامو پلوکس Luigi Girolamo Pelloux (۱۸۳۹ تا ۱۹۲۴): چندبار در هیأت های دولت دی رودینی و جولیتی به وزیری جنگ رسید. بسیار ←

که سربازان گرداگرد دفترهای شرکت موضع گرفتند، به بعضی کارگران دستور داده شد که یکی از انبارها را آماده سازند تا سربازان در آن اتراق کنند. آنان دستور را اطاعت کردند اما از نظر دیگر کارگران، این کار در حکم شکستن اعتصاب بود. سنگ‌پرانی شروع شد. سربازان آتش‌گشودند، و سه معدنچی را کشتند و یازده نفر دیگر را زخمی کردند. این اولین خونریزی در جزیره در مبارزات متشکل طبقاتی بود. پیامد این کار اعتصاب عمومی در سراسر ایتالیا شد، که تا آن زمان گسترده‌ترین اعتصاب در تاریخ نهضت کارگری ایتالیا بود. در خود ساردنیا با وجود همدردی وسیع با قربانیان فاجعه بوجرو، انعکاس آن مختصر بود: تشکیلات کارگران هنوز بسیار ضعیف بود، و در واقع هنوز در حالت جنینی بسر می‌برد. مع‌هذا این حادثه نوعی نقطه عطف بشمار آمد. آنجلو کرسی^{۴۲} می‌نویسد که مرگ سه معدنچی «مردم ساردنیا را منقلب ساخت و شروع به بیدار کردن آنها کرد، هرچند آنها را کاملاً هشیار نساخت»؛ این نشان‌دهنده آغاز تحول از دوره راهزنی به شکل مؤثرتر مبارزات دسته‌جمعی بود، و چون به عقب بنگریم می‌بینیم که خون این شهیدان این تحول را تبرک کرد. فصل تازه‌ای از تاریخ آغاز شد.

→ محافظه کار بود و در ۱۸۹۸ نخست‌وزیر شد تا نیروهای مردمی را که در طغیان ماه مه ۱۸۹۸ میلان مقاومتی خارق‌عادت نشان داده بودند درهم کوبد. وی دشمنان بسیار برای خود و برای دستگاه پادشاهی فراهم ساخت و در ۱۹۰۰ مستعفی شد.
42. Angelo Corsi

۵

بعد از آنکه فرانچسکو گرامشی از زندان بازگشت ابتدا زندگی برایش آسان نبود. کم از خانه خارج می‌شد و از ملاقات با مردم طفره می‌رفت: از نکبتی که کشیده بود احساس شرمندگی می‌کرد و بیکار بود. اعاده حیثیت از او زمان درازی بعد تحقق پذیرفت. محرومیت از شغل دولتی برای بازگشت به زندگی اجتماعی متعارف، مانعی بسیار جدی بشمار می‌آمد، زیرا مشاغل از نوع دیگر بسیار کم بود. ازین رو برای مدتی زندگی منزوی و جدا از مردم داشت.

ولی اهالی شهر نسبت به او نوعی همدلی و همدردی احساس می‌کردند. اگرچه نسبت به هر کسی که تصور می‌کردند درخور سرشکستگی است به بیرحمی گرایش داشتند، اما به اندازه کافی قبول داشتند که مورد فرانچسکو موردی استثنائی بوده است. برای سقوط او دلایل سیاسی وجود داشته و با او بیش از حد غیر منصفانه رفتار شده بود. این گمان که بیعدالتی در کار بوده، آنها را به نشانه همبستگی بحرکت آورد. او را به انجمنی ادبی راه دادند، انجمنی که اعضایش را با دقت بسیار انتخاب می‌کردند. وقتی که شرکت تعاونی برای بیمه کردن دامها درست کردند، او را به عنوان منشی انتخاب کردند. و همین که از او اعاده حیثیت شد، پی برد که تحصیلات دانشگاهیش در رشته حقوق مفید واقع شد و توانست با سمت مشاور در دادگاه بخش مشغول بکار شود. مردم از این که کاری برای او فراهم آورده بودند خوشحال بودند. او را آدمی دوست داشتنی و همصحبتی خوب می‌دانستند. نکته سنجی او که از صفات مردم جنوب بود، و هوش و لطف رفتارش سبب می‌شد که در تمام دوره‌های شبانه بازی مقدمش را گرامی دارند. آخر سر به او یک کار دفتری در اداره ثبت اراضی

پیشنهاد شد و بقیه عمر را با حقوق مختصر آن گذرانند. در داخل خانواده با بودن او مسائل طبعاً ساده تر حل می شد. ولی هنوز همه گرفتار مسائل عملی بودند، در آغاز به دلیل بیکاری اجباری او و بعد به دلیل درآمد بسیار ناچیزی که پس از پیدا کردن کارداشت. جنارو دیگر نمی توانست کمکی کند؛ برای خدمت سربازی به تورینو فرستاده شده بود. ماریو هم بعد از تمام کردن دبستان خانه را ترک گفته، و به آموزشگاهی دینی در اوریستانو رفته بود. بنابراین تا مدتی آنتونیو تنها نان آور خانواده بود. کارلو بچه کوچکی بود که تازه به دبستان می رفت. پپینا مارچاس از راه خیاطی مختصر درآمدی داشت، و گراتسیتا و اما هم جوراب و پیراهن آستین دار و شالگردن می بافتند و سعی می کردند که آنها را بفروشند.

در اواخر سال ۱۹۰۵ بود که فرانچسکو و پپینا، بعد از فکرهای بسیار، تصمیم گرفتند که به هر قیمت که برایشان تمام شود، ادامه تحصیلات آنتونیو را میسر سازند. قرار شد به دبیرستانی در سانتولوسورجوا برود. پسرک در دو سالی که در گیلارتزا گذرانده بود دور از نیمکت مدرسه، کار بسیار کرده، و حتی چند درس خصوصی گرفته بود. و حالا که سنش حدود پانزده سال بود، فکر می کرد که باید مستقیماً به کلاس سوم دبیرستان برود. گردانندگان دبیرستان ایرادی به این امر نگرفتند؛ مدرسه ای بود محلی نه دولتی، و مقرراتش سهلتر بود. به این ترتیب آنتونیو دوباره محصل تمام وقت شد، اما همان گونه که خواهیم دید، به دلیل شرایط خاص حاکم بر این مدرسه جدید، تغییر، کمتر از آنچه ممکن است تصور شود، عظیم بود.

سانتولوسورجوا در هیجده کیلومتری گیلارتزا واقع است. برقله کناری حلقه تنگی از یک رشته تپه قرار دارد، چنانکه گوئی بر لب آتشفشانی بنا شده است. در حوالی نیمه های قرن نوزدهم دو نفر از زمینداران آنجا به نامهای پیترو لدا^۲ و جوانی ملونی^۳ ثروت خود را وقف فرقه مذهبی پائولینه^۴ کرده بودند، به این شرط که این ثروت به مصرف ساختن دبیرستانی در این شهر برسد، که در آن از زبان لاتین تا علم معانی و بیان تدریس شود. مقرر شده بود در صورت برچیده شدن این فرقه مذهبی شورای محلی رتق و فتق این موقوفه را با همان منظور قبلی، برعهده گیرد. در واقع نیز فرقه پائولینه در ۱۸۸۶

1. Santulussurgiu
4. Pauline

2. Peitro Ledda

3. Giovanni Meloni

بناگزیر برچیده شد و موجب چون و چراهای طولانی فراوان میان شورای محلی و کمیته دولتی مأمور رسیدگی به موجودی فرقه گردید و سرانجام فقط با فرمان سلطنتی در سال ۱۹۰۱ ترتیب کار داده شد. دبیرستان بیدرنکث پس از آن شروع بکار کرد.

آنتونیو گرامشی از آن به عنوان «محلّی در سطح بسیار پائین» یاد می‌کند. به عنوان «مدرسه کوچکی که سه، به اصطلاح معلمش با پیش‌رمی در تعلیم درس هر پنج کلاس کم‌کاری می‌کردند.» نگاهی به گزارشهای هیأت مدیره مدرسه بسرعت نشان می‌دهد که این داوری به هیچ وجه پرسختگی‌رانه نبوده، بلکه می‌توان گفت به ارفاق و ملایمت تمایل داشته است. فرانچسکو پورکو، مدیر دبیرستان در جلسه ۴ مارس ۱۹۰۵ هیأت مدیره (چند ماهی قبل از ورود گرامشی) مجبور شده بود اعتراف کند که «دو تن از دبیران این مؤسسه دارای درجات تحصیلی لازم برای کارشان نیستند. دو سال متوالی است که اجازه داده شده است که این خدمت را عهده‌دار باشند، با این تفاهم که بکوشند وضع خود را مرتب کنند؛ و از آنجا که چنین نکرده‌اند، وقت آن رسیده است که اعلانی برای استخدام کسانی برای این محلها در سال تحصیلی آینده ۱۹۰۵-۱۹۰۶ بدهیم.» در واقع آگهی استخدام منتشر شد، ولی هیچ دبیر درجه اولی برای اشغال آن مراجعه نکرد؛ تعدادی از آنان که درجات عالی هم نداشتند، بی‌دلیل قابل درکی، از مراجعه خودداری کردند. ماسیمو استارا هم که مراجعه کرد، بعد از دو هفته استعفا داد. (بعدها معاون اتاق کار ساساری شد). دبیری از مردم میلان قرار بود جایگزین او شود و تقاضای پیش‌پرداختی برای آمدن به سانتولوسورجو کرد. پول فرستاده شد ولی هرگز نیامد. دروس ادبیات آنتونیو که توسط دو دبیر موقت تدریس می‌شد تا تاریخ ۷ فوریه ۱۹۰۶، یعنی پس از زمانی طولانی که از شروع سال تحصیلی می‌گذشت، هنوز آغاز نشده بود. دروس علوم طبیعی و زبان فرانسوی هر دو به دبیری واگذار شده بود که درجه مهندسی داشت.

مقدر بود که آنتونیو در سراسر دوران این مدرسه گرفتار این گونه دبیران باشد. نتیجه آن شد که در یکی از نامه‌های زندانش نوشت: «در کودکی برای علوم دقیق و ریاضیات استعداد چشمگیری داشتم، ولی این استعداد را در دبیرستان از دست دادم، زیرا که دبیرانی داشتم که به هیچ نمی‌ارزیدند.» یکی از اداره‌کنندگان مدرسه این نظر

را در جلسه هیأت‌مدیره که در سپتامبر ۱۹۰۶ تشکیل شده بود ابراز داشت که (در آن تاریخ گرامشی یک سال تحصیلی را در این مدرسه گذرانده بود): «متأسفانه نتایجی که از این مدرسه حاصل شده همیشه از بدترین نوع پائینتر بوده است...» و به‌مراعات صلاح همگان به‌گفته خود افزود: «گردانندگان، که همه اذعان دارند این مدرسه هرگز کارش را درست انجام نداده است... و باید آن را برای مدت سه الی چهار سال تعطیل کرد.» ولی این پیشنهاد رد شد. بدین ترتیب تحصیلات آنتونیو گرامشی بنحوی، گاهی خوب و گاهی بد، تا سال پنجم متوسطه ادامه یافت. در این سال، یعنی آخرین کلاس دبیرستان، کلاسها تا اواخر دسامبر هنوز شروع بکار نکرده بودند. دبیران بیشتر از همیشه از آمدن به سانتولوسورجو اکراه داشتند و برای نیامدن بهانه‌های متعدد می‌یافتند، تا جایی که مدیر مدرسه کارد به استخوانش رسید. در گزارش او می‌خوانیم:

ما باید معلمان را وادار به آمدن کنیم، اگر کار دیر انجام شود بهتر از این است که هرگز انجام نشود... بر روی هم آمدن آنها بر نیامدنشان ارجح است. برای خاطر شاگردان، که دیگر دیر شده است که در مدارس دیگر نامنویسی کنند و به‌علاوه در موارد دیگر هم این مدرسه حوالی ژانویه یا فوریه شروع بکار می‌کرده است، بنابراین غیبت معلمان چند هفته‌ای پیش از حد معمول زیاده از اندازه غریب بنظر می‌رسد.... [تاکید از مؤلف است.]

نامرتب بودن معلمان و تردید در تسلطشان در کار معلمی بیشک محیطی مناسب برای آنتونیو و جبران دو سالی که در گیلارتزا سپهر داده بود فراهم نمی‌کرد؛ و شرایط نکبت‌بار مادی کلاسهای درس هم برای کسی که خود از سلامت جسمی برخوردار نبود، بسیار اسف‌انگیز بود. طبق گفته دکتر جوماریامانکا^۷، یکی دیگر از اداره‌کنندگان مدرسه، دبیرستان محلی کارتاملونی^۸ «از بنای غیر صحیح دیری که در گذشته مسکن کشیشان فرقه‌ای مذهبی بود به خانه‌ای اجاره‌ای با شرایطی رقت‌انگیز»، در محیطی محدود و ناسالم که «بسیار برای نیازهای مدرسه نارسا بود»، منتقل شده بود.

آنتونیو به خانه هم که می‌رفت در شرایط بهتری نبود. در خانه زن روستائی میانه سالی به نام جولیا اوپینو^۹، واقع در محله

7. Giomaria Manca

8. Carta-Meloni

9. Giulia Obinu

سوموریگسا^{۱۰}، سکونت داشت. این زن قبلا در خانه پزشک شهر مستخدم بود، و آنتونیو درباره اش نوشته است: «من پنج لیر در ماه برای تخت و ملافه و غذای بسیار مختصری می پرداختم.» جولیا و بینو «مادر پیری داشت اندکی خل وضع، اما نه کاملا دیوانه، این زن آشپز و نگهدار من بود. هر صبح، وقتی بیدار می شدم، از من می پرسید که کیستم و به چه مناسبت در خانه آنان خوابیده ام، و از این قبیل سؤالات.» گذشته از حواس پرتی این بانوی پیر، فضای خانه هم می بایست به دلیل خلق و خوی دختر او بسیار تلخ بوده باشد. تنها خواست این مستخدمه سابق در زندگی این بود که از شر مادرش خلاص شود: «تقاضا داشت که شهرداری مادرش را به تیمارستان محل بفرستد و به خرج خود مؤسسه او را در آنجا نگه دارد. بنابراین با این زن پیر تا آنجا که می توانست رفتاری زشت و شریرانه داشت. امیدوار بود که با رفتار او را به انتقامجویی وحشتناکی وادارد و بتواند مدعی باشد که وی دیوانه ای خطرناک است. یادم هست که پیرزن به دخترش، که او را بر طبق رسم کهن «شما» خطاب می کرد، می گفت: به من «تو» بگو اما با من رفتاری انسانی داشته باش!»

آنتونیو که از دیدن این صحنه ها پریشان خاطر می شد، سعی می کرد بیشتر اوقات کارش را در جای دیگر، در خانه دوستانش، انجام دهد. یکی از اینان همکلاسیش مارکو ماسیدا^{۱۱} بود که حالا حسابدار است و درباره آنتونیو می گوید: «پسری خوش قلب و آرام بود که دوست داشت به دوستانش کمک کند. همیشه در همه کار اول بود و انشاهای بسیار زیبایی می نوشت.» (در مورد انشا، احتمالا محبت ماسیدا اندکی بر داوریش تأثیر گذاشته است.)

آنتونیو هر دوشنبه صبح با گاری چهار اسبهای، که دو اسب آن به مالبند بسته شده بود دو اسب یدک هم همراهش بودند تا در وسط راه با دو اسب دیگر تمویض شود به سانتولوسورجو می رفت؛ و هر شنبه صبح، گاهی پیاده به خانه برمی گشت. این کار بیخطر هم نبود، چون آن زمان هم مثل امروز راهزنان در آن منطقه فعال بودند. چوپانان گوسفندان خود را برای گذراندن فصل زمستان از تپه های بارباچی^{۱۲} به آنجا می آوردند و راهی که از مراتع اوریستانو تا تپه های بوروره^{۱۳} امتداد دارد در قرق دزدان دام بود. ولی ظاهراً گرامش

10. Su Murighessa

11. Marco Massida

12. Barbagie

13. Borore

جز در يك مورد، که در نامه‌ای که از زندان به خواهرزنش تاتیانا نوشته از آن یاد کرده، در این راه به دردسری دچار نشده است:

می‌خواهم برایت قصه‌ای از نوع قصه‌های عید میلاد مسیح تعریف کنم که هم سرگرمت کند و هم تصویری از چگونگی زندگی ما در آن قسمت‌ها به تو بدهد... یک بار من و پسر دیگری روزی در حوالی عید میلاد، به جای آن که صبر کنیم و روز بعد با گاری اسبی سفر کنیم، پیاده به طرف خانه راه افتادیم تا یک روز بیشتر با خانواده‌مان باشیم. افتان و خیزان رفتیم تا در نیمه راه به محلی رسیدیم که بکلی خالی از جمعیت بود؛ یک رشته درخت سپیدار و چند درختستان انبوه در حدود صد متری ما در طرف چپ دور از جاده قرار داشت. ناگهان گلوله‌ای صغیرزان از بالای سر ما، حدود ده متر بالاتر، گذشت. ما فکر کردیم که گلوله‌ای است اتفاقی، و به راه خود ادامه دادیم. بعد صدای تیر دوم و بعد از آن صدای تیر سوم را خیلی نزدیکتر از قبل شنیدیم؛ آن وقت متوجه شدیم که به ما تیراندازی می‌شود و به داخل گودالی شیرجه رفتیم؛ مدتی آنجا روی شکم دراز کشیدیم. وقتی بلند شدیم، تیر دیگری در رفت؛ دوساعتی به همین منوال گذشت، ما به آهستگی سینه‌خیز می‌کردیم و هر بار که سعی کردیم خود را به جاده برسانیم صغیر گلوله دیگری را می‌شنیدیم. واضح بود که عده‌ای برای تفریح بیرون آمده بودند و می‌خواستند ما را بترسانند - عجب خنده و تفریحی! وقتی به خانه رسیدیم هوا تاریک بود و ما سخت خسته و گل‌آلود بودیم، و به هیچ کس نگفتیم چه پیش آمده است تا افراد خانواده را نگران نکنیم. حادثه در خود ما تأثیر چندانی نگذاشته بود. در تعطیلات بعد که نزدیک به فصل کارناوال بود، درست همان راه را دوباره طی کردیم و این بار هیچ پیش‌آمدی نکرد...

شنبه‌های آنتونیو در گیلارترزا، از روی همین الگو، می‌گذشت. ابتدا همه از دیدار دوباره او شاد می‌شدند؛ بعد غرغر مادر شروع می‌شد؛ در آخر سرزنشهای پدر.

سرزنشهای مادر مربوط بود به رفتار متعارف او درباره آذوقه هفتگی که به آنتونیو می‌دادند تا با خود به سانتولوسورجو ببرد - ماکارونی، روغن، پنیر و غیره. ظاهراً نینو عادت کرده بود که مقداری از آن را بفروشد تا کتاب و مجله بخرد و معمولاً خبر این کار به خانواده می‌رسید. مادرش هرگز نمی‌توانست او را از این بابت ببخشد و هرگز از تکرار یادآوری خطرهای بدغذائی و کم‌غذائی، مخصوصاً برای آدم ضعیف و نحیفی چون او، خسته نمی‌شد.

سرزنشهای پدرانه در مورد نوشته‌های زیانباری بود که فرانچسکو گرامشی، با وحشت، متوجه شده بود که پسرش می‌خواند.

این نوشته‌ها از تورینو می‌رسید. چنارو، که قبل از ترك گفتن گیلارتزا هم تمایلی به عقاید جدید از خود نشان می‌داد، حالا دوران خدمت سربازی را در پایتخت سرخ ایتالیا می‌گذراند. هر چه ایمان سوسیالیستی او محکمتر می‌شد با حرارتی بیشتر در اطراف خود در پی یافتن پیروان تازه برای این مکتب می‌گشت؛ و طبعاً خانواده خود را نیز از این بابت فراموش نکرده بود. با گذشت زمان ذوق آنتونیو برای خواندن حتی شدیدتر هم شده بود و به محض این که شب‌ها عصر به خانه می‌رسید سراغ روزنامه‌ها و کتابهای چنارو را می‌گرفت. و بدین- ترتیب بگومگو با پدر شروع می‌شد. آنتونیو سعی می‌کرد با شوخی غائله را ختم کند. می‌گفت: «خوب، پدر، پس شما واقعاً از اعقاب بوربنها هستید!»

در حقیقت هم فقط تصادف سبب نشده بود که فرانچسکو نام فرانچسکوی دوم آخرین پادشاه سرزمین دوسیسیل را داشته باشد. او در گائنا، اندک زمانی قبل از آنکه ارتش ایتالیا آنجا را در محاصره بگیرد، بدنیا آمده بود و پدرش - سرهنگ گرامشی که در هنگ ژاندارمری بوربنها خدمت می‌کرد - تا آخرین لحظه در آنجا ماند و نیرومندان از آخرین سنگرهای دستگاه حکومت قدیم در مقابل ژنرال چالدینی دفاع کرد. داستان این که چگونه مادر بزرگ ترزا گونتسالس فرانچسکو را در بفل گرفته و پیاده از خط دشمن گذشته بود و از کنار خط ساحلی به فورمیا ۱۴ فرار کرده بود اغلب در خانواده بازگو می‌شد. محافظه‌کاری فرانچسکو علاوه بر این سنتهای خانوادگی پایه- های دیگری هم داشت. يك وقت برادرش نیکولینو به پادشاه ویکتور امانوئل ۱۵ در کازرتا تعلیمات نظامی داده بود و خود او يك بار پادشاه را دیده بود. فرانچسکو هرگز تأثر عمیقی را که زمانی در او راه یافته بود که این وارث بزرگ تاج و تخت ایتالیا او را به اسم خواننده و دستش را فشرده بود، فراموش نکرده بود. همیشه عکسی از اسب اصیلی که پادشاه آینده ایتالیا به برادرش هدیه کرده بود، در خانه داشت. این عکس همواره غرور او را و احترام شدیدی را که نسبت به خاندان سلطنتی داشت، تجدید می‌کرد.

بنابراین می‌توان میزان ناراحتی او را از این که پسران جوانش دارند تا این حد ذهنشان را با نشریات مخرب مسموم می‌کنند حدس زد. همچنین نباید فراموش کرد که در آن روزها اقرار صریح به

سوسیالیست بودن معنایش این بود که نام شخص در پرونده‌های اداره پلیس ثبت می‌شد، و احتمالاً از این هم بدتر. «آقای چیچیلو» هنوز از یاد سالهائی که در زندان گذرانده بود در رنج بود، زندان به خاطر مسائلی که اگر سیاست در آن دخالت نداشت، هیچ‌کس را با او کاری نبود؛ وی به هیچ‌وجه نمی‌خواست بار دیگر ببیند که کلاه‌های ناپلثونی و سبیل‌های چخماقی ژاندارمها از آستانه‌خانه او گذر می‌کنند. ولی به دلیل بهم خوردن میانه‌اش با قانون، قدرت پدران‌اش در خانه مختصری متزلزل شده بود. برای جلوگیری از منازعه، آنتونیو از مأمور پست درخواست کرده بود که نامه‌ها و بسته‌های جنارو را مستقیماً و بی‌آنکه به پدرش حرفی بزند، به خود او بدهد. در نتیجه درباره‌ی مسائل سیاسی در خانه کمتر و کمتر صحبت می‌شد.

بعد از آنکه جنارو از خدمت سرپازی بازگشت تا به خدمت در اداره ثبت ادامه دهد بعضی بحث‌های سیاسی از سر گرفته شد ولی آشکار نبود. بار دیگر اعضای خانواده با هم گرد آمده بودند. ماریو از مدرسه مذهبی به‌خانه بازگشته بود؛ با اینکه می‌دانست ترک گفتن مقام کشیشی برای مادرش ضربه سختی خواهد بود، احساس می‌کرد که ادامه‌اش برای او ممکن نیست. می‌گفت: «می‌خواهم زن بگیرم، اصلاً نمی‌خواهم کشیش شوم. اگر می‌خواهید نینو را به‌مدرسه مذهبی بفرستید؛ او اعتنائی به دخترها ندارد، بنابراین می‌تواند کشیش شود.»

نینو در تابستان ۱۹۰۸، وقتی هفده سال و نیم داشت برای گذراندن امتحانات نهائی دبیرستان به اورپستانو رفت. بعد از دو سال ترک تحصیل و آن نوع تغییر و تحول تحصیلی در سانتولوسورجو، چندان امیدی نبود که نتایج امتحان درخشان باشد. دو درس را در ژوئیه اصلاً امتحان نداد: ریاضی و علوم را. و امتحان زبان فرانسوی - درس دیگری که دبیر مهندس تدریس می‌کرد - نتیجه وحشتناکی ببار آورد: نمره «سه» از ده؛ در دروس دیگر نتایج چندان بد نبود: «شش» در ایتالیائی کتبی؛ «هفت» در شفاهی؛ «هفت» در جغرافیا؛ «شش» در انشای لاتین؛ و «هفت» در شفاهی و بطوری که از پیش قابل تصور بود، «هشت» در تاریخ. دروسی را که در ژوئیه امتحان نداد بود در سپتامبر گذراند و امتحان فرانسه را هم تجدید کرد و دیپلمش را گرفت.

مدتی بود که آنتونیو بیشتر و باز هم بیشتر به خواندن تاریخ

شوق نشان می‌داد. مدت‌ها بعد در نامه‌ای به پسرش دلیو به‌شور و شوق خود نسبت به تاریخ اشاره کرده است: «مطمئنم که تو هم از تاریخ خوشت خواهد آمد، همان‌طور که من وقتی در سن تو بودم خوشم می‌آمد، چون تاریخ درباره زندگی مردان است و درباره آنچه به مردان مربوط است، به هر تعداد از مردان که میسر باشد، به تمام مردان دنیا، و زندگی آنان در اجتماع، و کارشان، و مبارزه‌شان برای زندگی بهتر. بیشک تو از تاریخ بیشتر از هر ماده دیگری خوشت خواهد آمد.»

در ماههای مه و ژوئن، زمانی که آنتونیوگرامشی سال سوم دبیرستان را در سانتولوسورجو پایان می‌رساند، ساردنیا با توفان اجتماعی عظیمی آشفته شد. تعدادی ستیزهای مختلف پناگهان با هم فوران کرد و بنیان اجتماع جزیره را لرزاند.

از يك طرف مبارزات متشکل اتحادیه‌های کارگری بود، و از طرف دیگر طغیانهای توأم با هرج و مرج توده‌های روستائی، که هنوز هیچ‌گونه تشکیلاتی نداشتند و قادر نبودند که هدفی جز به‌آتش کشیدن کارخانه‌های پنیرسازی و ادارات دارائی برای خود در نظر بگیرند. در همان زمان دسته‌بندیهای شهری هم به‌دسیسه‌های خود برای دست‌یافتن بر مقامات کشوری و قبضه کردن آنها ادامه می‌دادند؛ غالباً عناصر خرابکار در نهضت‌های معترض به امور نفوذ می‌کردند و آن را به طرف غارت یا سنگسار کردن مغازه‌ها و مغازه‌داران بیگناه می‌کشاندند. بعلاوه در میان کارگرانی که مشاغلشان به‌دلیل ظهور ماشین صدمه دیده بود «لودگرایی» دوباره زنده شد؛ مثلاً گاریچیان حومه کالیاری که به‌دلیل قیمت‌های بسیار نازل حمل و نقل با واگون‌های راه آهن ناگزیر شده بودند کرایه‌های خود را پائین بیاورند از این موقعیت استفاده کرده ایستگاه‌های راه‌آهن را به‌آتش می‌کشیدند و واگون‌ها را واژگون می‌کردند.

پشتیبان این همه، خشم لگام گسیخته توده‌های گرمسینه بودند.

۱. Luddism گرایش به‌طرز عمل Ned Lud یا Ludd، کارگر انگلیسی که در ۱۷۷۹ عاصی شد و به‌تخریب پرداخت. کارگران انگلیسی که در سالهای ۱۸۱۱ تا ۱۶ به‌بهانه آن که ماشین مایه بیکاری است، ماشینها را خراب می‌کردند لودگرا نامیده شده‌اند. - م.

در چنین شرایطی هر جرقه‌ای، حتی اگر به‌توسط یکی از دسته‌بندی‌های قدیمی سیاسی در مبارزه خود با دسته‌های دیگر زده می‌شد (چنان که در کالیاری شد)، می‌توانست به حریقی دامنه‌دار بینجامد. ناراحتی از کالیاری آغاز شد و مردم دامن معادن و نواحی روستائی را فرا گرفت. سولچیس ایله‌زیینته هنوز از ویرانیهای اقتصاد راهزنانه‌اش رنج می‌برد. تولیدیهای معدنی بالا رفته و دستمزدها پائین آمده بود. در ۱۹۰۵، معادل ۲۲,۸۸۵,۰۰۰ لیر سنگ معدن استخراج شده بود و در سال بعد این رقم به ۲۵,۶۰۹,۰۰۰ لیر جهش کرد. در همان زمان مزد متوسط روزانه هر کارگر معدن از ۲۴۵ لیر به ۲۳۰ لیر، و دستمزد آجرکار از ۱۲ لیر به ۳ لیر، و مزد راننده ماشین از ۳۹ لیر به ۳ لیر، تنزل یافت. تقاضای اضافه‌مزد کارگران به این واقعیت هم متکی بود که در معدنهای توسکان مزد کارگران در روز نزدیک به یک لیر بیشتر از اینان بود؛ اما شرکت‌های صاحب معدن با نوعی نژادپرستی تقریباً آشکار با این استدلال مخالفت می‌ورزیدند. بدین ترتیب برطبق گزارش کمیته مأمور بررسی اوضاع معادن یک نماینده شرکت مونته‌پونی^۲ به نام ارمینو فراریس^۳ گفته است که «بازده کار فردی در ساردنیا بمراتب پائینتر از دیگر نقاط قاره اروپاست؛ و این به دلیل تمایل به تنبلی، و اقتضای آب و هوا، و کمبود عمومی ابتکار و نیروست. البته استثنائاتی هم وجود دارد... اما حد متوسط بازده پائین است و بیش از شصت درصد حد متوسط معیار قاره نیست.» بعدها باطل بودن ادعاهای این استعمارگران سفیدپوست، به توسط محقق ساردنیائی به نام جوانی لوریگا^۴ ثابت شد؛ این محقق نشان داد که این بهانه‌ها فقط برای آن است که دستمزدها از هزینه نگهداری بردگان نیز پائینتر باشد. وی نشان داد که از تجزیه و تحلیل ارقام بعضی از معادن ساردنیا برمی‌آید که در دوره چهارساله ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷، بازده فردی در ساردنیا برابر ۱,۶۶۵٫۰۸ لیر، یعنی ۲۸۱٫۸۰ لیر بیشتر از بازده متوسط هر معدنکار مشابه دیگری در ایتالیا بوده است. تناقض‌گوئی دلایل کارفرمایان، برای پائین بردن دستمزدها، کاملاً آشکار است.

از این بدتر، طرز فکر این، «سفیدپوستان» بود که هر وقت کارگران معدن تقاضای شرایط انسانیتری در نظام کار می‌کردند ظاهر می‌شد. گروهی از کارگران را در سداس مدیتسیس از کار اخراج

2. Monteponi

3. Erminio Ferraris

4. Giovanni Loriga

کردند، زیرا تقاضا کرده بودند که حقوق با نظم بیشتری پرداخته شود، کارگران دو روز در ماه استراحت داشته باشند، کار روزانه ده ساعت شود و یک ساعت به آنها فرصت ناهار خوردن بدهند. جواب‌های سربالا چون باران باریدن گرفت. موضوع کارفرمایان حتی برای بحث درباره تقاضاهای کمتر هم انعطاف ناپذیر بود. باز هم تفسیرهای فراریس در مورد مسأله تعطیلات بسیار افشاگرانه است:

هرجا که تعطیل روز یکشنبه مدتی برقرار بوده خیلی بزحمت کاری را می‌توان یافت که چیزی کنار گذاشته باشد. حال آنکه معمولاً پس‌انداز را نزد کارگرانی می‌توان دید که مداوماً کار می‌کنند و فرصتی برای خرج کردن پولشان ندارند. در این قبیل معادن یک روز استراحت در هر هفت روز کار واقعاً بیش از اندازه زیاد است، زیرا چون محل معادن از مراکز پرجمعیت دور است و کارگران نمی‌دانند وقت آزادشان را چگونه بگذرانند، بسیاری از آنان، هم پولشان را صرف میگساریهای بی‌رویه می‌کنند، و هم بدن خود را برای کار روز بعد نامناسب می‌سازند.

سیاست نامنظم پرداخت حقوق نیز نیرنگ دیگری بود که به مغازه‌های شرکتها ارتباط می‌یافت، مغازه‌هایی که هرگاه پولی در بساط نبود، کارگران ناگزیر به خرید کردن از آنها بودند، زیرا این مغازه‌ها تنها منبع خرید نسبه بود. روشهای دقیق کلاه معدنچیان را برداشتن، در هر شرکت فرق می‌کرد. یک راه این بود که قسمتی از مزد کارگران را جنسی می‌پرداختند و بهای این اجناس بدیهی است - بسیار بالاتر از دکانهای خارج از شرکت بود. طریق دیگر این بود که مزد، نقدی پرداخته می‌شد ولی کارگران را مجبور می‌کردند که از مغازه شرکت، که احتمالاً خود رئیس یا یکی از وردستانش آن را اداره می‌کرد، خرید کنند. ظالمانه‌ترین روش وقتی بود که افراد اداری یا سرکارگران برای خود کاسبی می‌کردند، و بر این قدرت تکیه می‌زدند که هرگاه کسی از آنان خرید نکند از کار اخراجش می‌کردند. ولی در تمام این موارد پایه عمل یکسان بود: فروش جنس بدتر به قیمت گرانتر. حتی تمبر پست هم در مغازه‌های شرکت گرانتر از پستخانه فروخته می‌شد. شراب به جای لیتری ۳۰ تا ۳۵ سانتیم، ۴۰ سانتیم بود؛ روغن به جای ۱ لیر، ۱٫۶۰ لیر؛ پنیر به جای ۲۵ لیر، ۲ لیر؛ و به همین قیاس.

بدین ترتیب دور کاملی از بهره‌کشی در آنجا دایر بود که هیچ‌ته مانده بساطی هم در ساردنیا باقی نمی‌ماند. هیچ صنعتی، همگام با

معادن جلو نرفته بود. هیچ نوع صنعت، حتی ساختن لوازم یدکی ماشینها، یا تعمیر آنها، بوجود نیامده بود. باز پس گرفتن حقوق ناچیز معدنچیان، از طریق مفازه های شرکتها، آخرین ضربه بود. در این میان، نصیب مردم ساردنیا از این همه، بیماری سل بود. و آنان که هنوز خون تف نمی کردند، محکوم به پیری زودرس، دستخوش مرگ و یا نقص عضو حین کار بودند. در سال ۱۹۰۵ تنها، ۲،۲۱۹ مورد از این حوادث پیش آمده بود.

کارگران کشاورزی نیز وضع بهتری نداشتند. خرده مالکان از دو طرف در معرض خطر بودند: از طرف هوا، و از طرف مأموران مالیات. از و بیرحمی مأموران مالیات بر درآمد در این دوران به اوج خود رسیده و مصادره اموال از کارهای بسیار متعارف شده بود (آلبرتو بوسکولو^۶ خاطر نشان ساخته است که شهرستان کالیاری از نظر مصادره شده های مالیاتی در سال اقتصادی ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ حد نصاب ایتالیا بوده است) دامداران غالباً خود را ناگزیر می دیدند که در مقابل تحویل شیر در آینده، از کارخانه داران مساعده بگیرند تا بتوانند مرتعی اجاره کنند؛ کارخانه ها تعیین کننده شرایط این قبیل معاملات بودند و به تمام معنی دامداران را استثمار می کردند. کارگران روزمزد کشاورزی از این بحران پیش از همه صدمه می دیدند: با پائین آمدن تعداد روز کار، (اگر بخت یارشان بود فقط دو بیست روز در سال کار داشتند)، و پائین آمدن دستمزدها و بالا رفتن قیمت مواد خام زندگی تقریباً برایشان غیرممکن شده بود. در سال ۱۹۰۵-۱۹۰۶ دستمزد روزانه آنها بین ۷۵ سانتیم تا ۱۲۵ لیر بود (سواى دوره های کوتاه کار شدید، مثلاً زمان برداشت محصول) و این دستمزد حداکثر می توانست جوابگوی قیمت یک کیلو نان، یک کیلو سیب زمینی، یک کیلو ماکارونی و امثال آن و حدود یک سوم لیتر روغن باشد. در ایتالیای دوره جولیتی، کارگر روزمزد روستائی که برده کار فصلی نامشخصی بود، و غذا به اندازه کافی نمی خورد، و در معرض ابتلا به بیماریهای مزمن (چون سل و مالاریا و تراخم) که در جزیره شیوع داشت بود، و بعلاوه معمولاً بیسواد بود، پابرهنة واقعی و فقیرترین فقیران بشمار می آمد. توده های شهرنشین هم از افزایش قیمتها در عذاب بودند. اولین

۵. جیلدو فرونجا Gildo Frongia، پزشکی که با شرکتهای استخراج معادن ارتباطی نداشت به کمیسیون تحقیق پارلمانی گفت: «در بیست سال، از ۱۸۸۴ تا ۱۹۰۵، من دریافتم که ۳۵٪ کارگران معدن از بیماری سل مرده اند.»

6. Alberto Boscolo

نشانه‌های نارضائی که حکایت از رسیدن کارد به استخوانشان می‌کرد بین ماههای فوریه و مه ۱۹۰۶ بروز کرد. کارگران مختلف شروع به تشکیل اتحادیه کردند، بیتیابی اجتماعی شکلی منظمتر بنحود گرفت، و هدفهای روشنتری یافت. کارگران بندر پیشقدم بودند و در گروهی سیصدنفری در سندیکای تازه‌شان نامنویسی کردند. خواست آنان تقلیل ساعات کار در روز از پانزده به نه ساعت، و افزایش دستمزد از ۳۵۰ لیر به ۵ لیر بود. و وقتی کارفرمایان درخواستها را رد کردند، در ۲۴ فوریه دست به اعتصاب زده شد. به دنبال این عمل، میان شاگردهای مغازه‌ها که تقاضای یک روز تعطیل در هفته داشتند آشوبی پیا شد. روز ششم ماه مه مغازه‌ها برای یک روز بسته ماند و دیگر هرگز در روزهای تعطیل عمومی باز نشد. روز بعد نوبت نانواها بود. یک خواست آنان، که ساعت کار از پانزده به دوازده تقلیل یابد، در دم مورد قبول قرار گرفت، ولی دیگر تقاضاهایشان پذیرفته نشد. در نتیجه، با این که عده‌ای از کارگران آماده بودند که به سرکار برگردند، بقیه آنان به مراکز پخت نان ریختند که مانع کار شوند. باید به این نکته توجه داشت که اکثر مردم، حتی در مواردی که تهاجم و خرابکاری موجب تأسف می‌شد، با عزمی استوار از این اعتراضها پشتیبانی می‌کردند: تمام اجتماعات و سخنرانیهای سیاسی جمع‌گیری را به خود جلب می‌کرد. این موفقیت مروهون زیرکی و موقع‌شناسی و مبارزات مداوم روزنامه‌ای محلی به نام سرزمین (ایل پانزه) بود که هدفش این بود که تا جای ممکن به نارضاثیها دامن بزند. مردی که پشت سر این روزنامه قرار داشت وکیل دعاوی جوانی بود به نام اومبرتوکاٹو^۸ که رهبر گروه عمده‌ای بود که علیه هواداران اوتونه باکارداد^۹ شهردار کالیاری، صف‌آرایی کرده بود.

طبق معمول نامشخص‌ترین شخصیت‌های سیاسی را می‌شد به دو جبهه این جنگ منسوب کرد. اومبرتو کاٹو جوان هوشمندی بود که در عین حال هم در بحث و جدل آبدیده بود و هم نسبت به مزاج و خوی توده‌ها حساسیت کامل داشت. معمولاً او را فرصت‌طلب خوانده‌اند: آنارشویست طرفدار سلطنت، جامعه‌گرای محافظه‌کار، حامی و مدافع خودمختاری منطقه‌ای ساردنیا - و نیز، هر وقت که باد از آن طرف

7. *Il Paese* 8. Umberto Cao

۹. Ottone Bacareda برای مدتی بیشتر از یک ربع قرن شهردار کالیاری بود، پیش از آن به عنوان نویسنده داستانهای تخیلی، بدشهرتی یافته بود. دار و دسته او وی را مانند *Il Padre della Patria* (پدر میهن) می‌شناختند. (م. الف)